

همان ایام به اردوی معلی ملحق شدند و ابراهیم خان در آن اثنا به موجب فرمان با سه هزار سوار دلیر پرتهور به رسم قراولی به جانب تبریز روان شد و بعد از وصول به نواحی تبریز بر اطراف و اکناف اردوی رومیان [۱۳۱] می‌تاخت و دستبردهای مردانه می‌نمود، چنانکه رومیان به جهت آب و علف، هرکس که بیرون می‌آمد^۱ عرضه تلف می‌گشت. از قلت آذوقه و کمی آب چندان حیرت و دهشت بر رومیان غلبه کرده بود که چهار روز که در تبریز بودند یک روز جمعه بود، ایشان را فرصت نشد که مساجد و منابر را به اقدام خطبای چرکین خود ملوث و آلوده سازند و خوانندگان بعد از تأمل بسیار چاره‌ای جز معاودت ندید، لاجرم از تبریز کوچ کرده به صوب روم معاودت نمود و چون این خبر به حضرت شاه خلافت پناه رسید از عقب ایشان بشتافت و چون عساکر منصور به چالدران نزول نمودند خوانندگان بال لشکری زیاده از مور و مار به عزم تسخیر حصار وان روان گشت و به مجرد رسیدن، حصار مذکور را در محاصره گرفت. چون این خبر به سماع جلال حضرت شاه دربانوال رسید، در باب استخلاص حصار وان با امرا و اعیان لشکر به رسم مشورت تقدیم نموده^۲ زمره‌ای به عرض رسانیدند که صلاح در آن است که شمشخون بر سر اردوی رومیه بریم و ایشان را از پای حصار برخیزانیم. حضرت شاه خلافت پناه فرمودند که صواب آن است که ما به ارض روم رویم و آن ولایت را بتازیم. چون این خبر به خوانندگان رسید که ما به ولایت او رفتیم به سرعت از عقب ما خواهد آمد. شاه و سپاه رأی^۳ را بر این قرار داده شاهزاده کامکار ابوالنصر اسمعیل میرزا را با هفت هزار سوار گزین بر سر قلعه قارص فرستادند که مردم آن قلعه را به قتل رسانیده از آنجا متوجه ارض روم گردد، و موکب ظفرائراز چالدران به طرف ارجیش^۴ روان شد. و در آن اثنا خبر رسید که شاه قلی سلطان چینی از غایت وهم و هراس امان طلبیده قلعه وان را تسلیم رومیان نمود. حضرت شاه خلافت پناه به صوب خنوس^۵ و پاسین کوچ

۱. ت: می‌آید.

۲. ت: نمود.

۳. ت: «رأی» ندارد.

۴. ارجیش: شهری است در ساحل شمالی دریایچه وان (فرهنگ معین / اعلام).

۵. خنوس: در بیست فرسخی ارزوم قرار دارد، (ترهة القلوب، ص ۱۸۳).

فرمود و بعد از وصول آن ولایت را به آتش نهب و غارت پاک بسوخت و بر این منوال از عقب رومیان می رفتند و از شرایط خرابی و بیدادی دقیقه‌ای از دقائق نامرعی نمی گذاشتند^۱، چنانکه خواندگار از بی اعتدالی [ایشان]^۲ به تنگ آمد و به تدبیر آن واقعه مشغول شد و القاس میرزا را با بیست هزار سوار از راه کردستان به طرف عراق روان ساخت. القاس [میرزا] چون به دیار عراق رسید، اردو و الوس بهرام میرزا و چراغ سلطان را که در ظاهر همدان مقام داشتند نهب و غارت نموده یک پسر بهرام میرزا که بدیع الزمان نام داشت [۱۳۲] به دست ایشان گرفتار شد و از آنجا متوجه قم و کاشان شده آن دو خطه را بی استعمال جنگ و جدل در حیطة تصرف در آورد و بعضی یراق و اسباب شاهی که در کاشان بود متصرف شد و بعضی از لشکریان را به طرف ری و شهریار که ایل و الوس بسیار آنجا جمع شده بودند فرستاد؛ آن نواحی را تاخت کرده فتنه در آن دیار انداختند و خود به جانب اصفهان که خانه کوچ حضرت شاه عالم مدار و امرای نامدار در آن شهر بودند، رایت عزیمت برافراخت و چون بر ظاهر خطه اصفهان نزول نمود از در محاربه و مضاربه درآمده خواست که آن شهر را تسخیر نماید. میرزا شرف جهان و سید بیک کمونه که به محافظت مخدرات عالیات موکل بودند و سادات و اشراف اصفهان سیما فرزندان شاه معزالدین محمد که عمده و خلاصه آن دیارند، با پیاده‌های اصفهان که به جلادت و دلیری معروف و مشهورند، به قدم ممانعت به برج و باروی حصار برآمده جنگهای مردانه کردند و مخالفان را اصلاً به نزدیک شهر نگذاشتند. القاس میرزا هر چند که کوشید، کمند آرزویش به کنگره تسخیر آن حصار نرسید و در آن اثنا خبر شنید که حضرت شاه عالم مدار به مستقر سلطنت پایدار معاودت فرموده است و عن قریب جنود ظفرورود، چون اجل موعود بر سر وی خواهند رسید.

تفصیل این اجمال آنکه، چون خبر توجه القاس میرزا به صوب عراق به سمع جلال خسرو آفاق رسید، در ابتدا تعجب نموده فرمودند که از تدبیر و رأی خواندگار به غایت بعید است که القاس [میرزا] را در وقت چنین از خود جدا سازد و چون این

خبر به تواتر تحقیق گردید، حضرت شاه فلک‌ریت، صلاح در معاودت دیده از سرحد ولایت روم بازگشت نموده در ولایت ازان که به قراباغ مشهور است قشلاق فرمود و بهرام میرزا و ابراهیم خان حاکم شیراز و بعضی دیگر امرای گرمسیرات را رخصت انصراف به الکای خود داد. چون آوازه توجه اعیان منصور در قم و کاشان به سمع داروغگان القاس [میرزا] رسید، دهشت و حیرت برایشان غلبه کرده بی آنکه سپاهی از دور ببینند دست از حکومت آنجا باز داشته به طرف اصفهان فرار نمودند و از وفور بیم و هراس کیفیت حادثه را به القاس [میرزا] معروض داشتند. القاس میرزا با آنکه بیست هزار سوار جزار همراه داشت و بهرام میرزا و ابراهیم خان که می آمدند همراه هر یک هزار سوار زیاده نبود، زیرا که سبب تمادی [۱۳۳] سفر و قطع [مسافت]^۲ بعید و فقدان قوت، اکثر سپاه حضرت شاه خلافت پناه را بارگیرها از رفتار باز مانده بودند و عساکر نصرت شعار پیاده می رفتند. القاس [میرزا] به مجرد شنیدن آن خبر، از ظاهر اصفهان کوچ کرده از راه شیراز به جانب بغداد روان شد و چندان دهشت بر او کار کرده بود که به شیراز که در آن اوان از وجود عساکر نصرت نشان خالی بود نتوانست رفت. از راه شوشتر به بغداد توجه نمود و از وفور خجالت نزد خوانندگان نتوانست شد و نیز به خاطر رسانید که اگر پسر بهرام میرزا را خوانندگان از من^۳ بگیرد و بکشد، بهرام میرزا در عوض پسران مرا خواهد کشت. از شوشتر عریضه‌ای به درگاه حضرت شاه خلافت پناه فرستاد، استدعای صلح نمود و حضرت شاه دین پرور پروانچه‌ای مشتمل بر استمالت و دلجویی برادر نوشته فرستاد و در آن اوقات بعضی امرا و ارکان دولت صلاح در آن دیدند که ولایت شروان را باز به القاس میرزا ارزانی دارند و این فتنه را تسکین دهند، مبادا که چون فصل بهار درآید خوانندگان باز با سپاه بسیار از طرف آذربایجان و القاس [میرزا] از جانب بغداد با لشکری زیاده از حیث تعداد متوجه این جانب شوند و ما در میانه متحیر بمانیم. حضرت شاه خلافت پناه فرمودند که من حواله القاس [میرزا] را به کسی کرده‌ام که عن قریب گریبان اختیار او را گرفته کسان کسان نزد من خواهد آورد،

۲. ب: بسافت، ت: به علت پارگی محور.

۱. ت: توجه ندارد.

۳. ت: از من: مکرر.

به منطوق «أرباب الدّول ملهْمُون»^۱ عاقبت چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

شرح این حال و تبیین این مقال آنکه، رستم پاشا که وزیر با استقلال خواندگار بود کتابتی به پاشای بغداد نوشته بود؛ مضمون آنکه، کشتن القاس میرزا در این جانب مصلحت نبود او را بدان حدود فرستادیم، جمعی را بر سر او نامزد کنند یا او را بکشند یا از ولایت محرومه اخراج نمایند که دیگر بدین طرف نیاید. القاس [میرزا] چون این خبر را از افواه و السنّة ائام بشنید، از بغداد فرار نموده به طرف کردستان رفت و به بگه اردلان که یکی از حکام آن دیار بود پناه برد و از آنجا بدیع الزمان میرزا را وسیله صلح ساخته با قراچه میرک ملازم خود به درگاه عالم پناه فرستاد و در خلال آن حال، نامزد پاشای بغداد که در عقب القاس میرزا فرستاده بودند بدان نواحی رسیدند و بگه اردلان از حمایت عاجز آمده دست از آن جناب برداشت و گفت به هر طرفی که توانی بیرون رو. القاس [میرزا] با معدودی چند از آن ورطه، شکسته [۱۳۲] و پریشان، جان بیرون برده به ولایت سرخاب سلطان که او نیز یکی از حکام کردستان بود پناه برد و^۲ بهرام میرزا و ابراهیم خان که بر پریشانی احوال القاس [میرزا] مطلع شده بودند در آن حال ایلغار کرده بر سر او رفتند. سرخاب سلطان آن جناب را برداشته به قلعه مسیله^۳ برد و رسولی سخندان چرب‌زبان به درگاه پادشاه عالمیان فرستاده التماس نمود که اگر حضرت شاه خلافت پناه، شاه نعمت‌الله را بفرستند که خاطر مستهام القاس [میرزا] را به وثوق عهد و یمین، مستظهر و مطمئن گرداند، بنده دولتخواه او را بلا توفّر روانه درگاه عالم پناه می‌گرداند. حضرت شاه عالم پناه بعد از وصول رسول سرخاب سلطان، حسب التماس مشارالیه، حضرت شاه نعمت‌الله را^۴ بدان صوب روان گردانید و شاه نعمت‌الله از جانب حضرت شاه گردون‌کریاس قسم یاد نمود که قصد حیات القاس میرزا^۵ نکنند. (بعد از آن سرخاب سلطان طوعاً اوکرهاً آن جناب را به پایه

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۵.

۲. ب: به.

۳. ت: «و» ندارد.

۴. ت: مشیله، تذکره شاه طهماسب، ص ۶۳: «شبله».

۵. ب: میرزا القاس.

۵. ب: از.

سریر سلطنت مصیر ارسال نمود. القاس میرزا بعد از وصول به درگاه فلک‌بارگاه از فرط تهاون و تقصیر سر خجالت و تشویر در پیش افکنده در صدد استغفار و مقام اعتذار در آمد و حضرت شاه خلافت دستگاه اگرچه از سر جریمه او درگذشته بود، اما به سبب انتظام ملک و مصالح حال رعایا و برابا، محافظت او را از جمله واجبات دانست، لاجرم آن جناب را همراه ابراهیم خان و حسن بیک یوزباشی به قلعه قهقهه^۱ فرستاد و موکلان آگاه بر وی بگماشت. بعد از پنج شش ماه^۲ چند نفر از کوتوالان حصار مذکور که القاس میرزا، پدر و برادران ایشان را بی موجب به قتل رسانیده بود به فصاص مقتولان، القاس میرزا را از آن قلعه که واقع است بر فراز جبل رفیع وسیع، به زیر انداختند^۳، «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۴. این واقعه در شهر سنه ست و خمسين و تسعمایه [۹۶۵] واقع شد.

شعر

به عالم که افروخت شمع بقا
که نشاند آن را نسیم فنا
نهالی در این باغ کی سرکشید
که از دهره دهر ایذا^۵ ندید
گلی در بهار جهان کی شکفت
که باد خیزانش ز گلین نرفت

ذکر وفات شاهزاده گردون اعتلا بهرام میرزا

در تاریخی که القاس میرزا [را]^۶ از کردستان به پایه سریر لژیامکان آوردند و از آنجا به قلعه قهقهه بردند، در همان ایام مرض بر ذات پسندیده سمات حضرت ابوالفتح بهرام میرزا مستولی شد و هر چند که اطبای حاذق در علاج کوشیدند فایده‌ای بر آن مترتب نگشت، به اندک روزی از هاتفا غیبی ندای «إِزْجِعِ إِلَى

۱. قلعه قهقهه: واقع در ناحیه یافت از توابع قراچه داغ آذربایجان (دائرة المعارف فارسی).

۲. تذکره شاه طهماسب، ص ۶۳: شش روز.

۳. مطالب بین‌الهلین () برگرفته از تذکره شاه طهماسب، صص ۶۲-۶۰.

۴. بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۵. ب: ایذر.

۶. ب: ندارد.

رَبِّكَ | ۱۳۵ | رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۱ به گوش هوشش^۲ رسیده و به حکم کریمه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۳ از دست ساقی اجل ساغر فنا در کشید و روح رفیع القدرش به مرکز اصلی واصل گردید. حضرت شاه دین پرور از مصیبت برادر به جان برابر بسی متألم و متأثر گردید، زیرا که شاهزاده مرحوم برادر اعیانی آن حضرت بود و او را از جمیع برادران دوست [تر]^۴ می‌داشت و اکثر اوقات با هم می‌بودند و شاهزاده سعید مغفور نیز در اطاعت امر مطاع به غایت می‌کوشید و در رعایت قوانین آداب جدّ تمام می‌نمود، چنانچه چند مرتبه محرّر^۵ این اجزا در مجلس بهشت آسا حاضر بود و مشاهده می‌کرد که در وقت کشیدن^۶ طعام و گستردن سفره، شاهزاده مرحوم طشت و آفتابه پیش می‌برد تا حضرت شاه خلافت پناه دست مبارک را بشوید و امثال این خدمات بسیار به ظهور می‌رسانید.

بالجمله، چون رأی حضرت شاه عالم پناه محیط بود به^۷ آنکه فنای هر ممکنی از قبیل واجبات و دوام و بقای هر محدثی از مقوله ممتنع است، به اشارت با بشارت «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۸ صبر و شکیبایی را شعار خویش ساخته از برای روح شاهزاده سعید مرحوم، انواع خیرات و میراث و اصناف صدقات به مستحقان و صعالیک^۹ رسانیده نعش ارجمندش را به مشهد مقدّس، سلطان اولیا، کهف‌الورای^{۱۰}، علی ابن موسی الرضا - علیه التحیه و علی آبائهم الکرام - فرستاد تا در زیر قدم مبارک امام علیه السّلام مدفون ساختند. مدت عمر شریفش از سی سال زیاده نبود.

رباعی

خورشید که هست خسرو چرخ برین دارد همه روی زمین زیر نگین
هر روز کمالش به زوالیست قرین پیوسته چنین بود جهان را آیین

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| ۱. فجر (۸۹)، آیه ۲۸. | ۲. ت: هوش. |
| ۳. آل عمران (۳)، آیه ۱۸۵. | ۴. ب: ندارد. |
| ۵. ب: مجرد. | ۶. ب: گستردن. |
| ۷. ت: با. | ۸. بقره (۲)، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶. |
| ۹. ب: صعالیک. | ۱۰. ب و ت: الورا. |

سه پسر کامکار از آن حضرت به یادگار مانده، اول سلطان حسین میرزا، که حسب الحکم حضرت شاه عالم مدار حاکم ولایت قندهار است؛ دوم بدیع الزمان میرزا که به موجب فرمان قضا امضا ایالت مملکت سیستان می نماید؛ سوم میرزا ابراهیم که در مشهد مقدس رحل^۱ اقامت افکنده است.

ذکر توجه فرمودن حضرت شاه فلک ارتقا به طرف روم از برای دفع فتنه اسکندر پاشا و مصالحه نمودن در اثنای آن سفر با خواندگار و معاودت نمودن مقضی الاوطار

حضرت شاه عالم مدار بعد از فوت القاس میرزا با امرای نامدار و عساکر نصرت شعار، فرار داده بود که من بعد با مسلمانان جنگ و نزاع ننماید و اگر گاهی محاربه و مضاربه واقع شود^۲ به موجب فرمان واجب الاتباع «وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^۳ با کفار چرکس و گرجی شود. در آن اثنا اسکندر پاشا که از جانب خواندگار حاکم ارض روم و آن حدود بود دست به هرگونه بی حفاظی بر آورده پای جسارت از طریق مراعات بیرون نهاد و مزاحمت به حال مردم سرحد می رسانید و مع ذلک زیان به مهملات برگشاده نسبت به حضرت شاه خلافت پناه سخنان نالایق می گفت و حسین خان سلطان روملو که از قبل شاه [عالم پناه]^۴ حاکم سرحد بود، چند مرتبه مردم اعتباری نزد اسکندر پاشا فرستاده او را از آن حرکت شنیع منع نمود و پیغام داد که تو پسر کافری، تو را چه یاراست که نسبت با اولاد امجاد مصطفی و مرتضی - علیهما التحیه و الدعاء^۵ - بی ادبی کرده سخنان نالایق بر زبان آوری. چون اصل آن بداصل از کفوره فرنگ بود و بر حسب ضرورت در ریفه اسلام در آمده بود، از استماع آن سخنان چندان متنبه نشد، بلکه عنادش افزود و بعد از فوت حسین خان^۶

۲. ت: شد.

۱. ب و ت: رحلت.

۴. ب: ندارد.

۳. حج (۲۲)، آیه ۷۸.

۶. ت: جان.

۵. ت: «والدعاء ندارد».

سلطان [روملو]، شاه‌قلی سلطان که حاکم آن دیار شده بود، او نیز چند مرتبه کسان فرستاده او را از آن اعمال قبیح منع نمود، به جایی نرسید و به هیچ‌وجه قدم از طریق مخالفت بیرون نهد. عاقبت حضرت شاه خلافت پناه چون دید که دماغ آن مفسد مغرور چنان مخیط نشده است که به افتیمون^۱ پند و جلاب نصیحت به حال صحت آید، به مضمون این بیت که:

شعر

به نصیحت چو برنیاید کار سر به جنگ و جدل کشد ناچار

عمل فرموده، رأی جهان‌آرا چنان اقتضا فرمود که عساکر نصرت‌شعار را بر سر آن مدبّر نابکار کشد و او را چنان گوشمالی دهد که دیگر قدم از حدّ خود فراتر نهد. بنا بر عزیمت مذکور، در آخر شعبان سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه [۹۶۱] از دارالسلطنت تبریز به طرف اخلاط نهضت فرمود و ماه مبارک رمضان را در اخلاط به پایان رسانیدند و بعد از عید صیام، نهصد نفر^۲ از مردم قراباغ که به خرچنلو موسوم [اند]^۳ و سیصد نفر از مردم گرجی که هیچ‌یک از این دو طایفه در سلک عساکر نصرت‌فرجام انتظام نداشتند به جهت تاخت و تالان به ولایت سرحدّ رفته بودند، اسکندرپاشا از آمدن آن جماعت واقف شده بی‌خبر با هشت هزار سوار جزّار بر سر آن گروه اندک می‌تازد و دستبرد^۴ می‌نماید و این معنی را فتوحی عظیم تصور نموده عجب و نخوت بیش از پیش به دماغ خود راه می‌دهد و زبان به لاف و گزاف برگشوده همواره از خویشتن می‌گوید. حضرت شاه خلافت پناه گوشمال آن مفسد گمراه را بر همت عالی نهمت لازم دانسته به خاطر [۱۳۷] عاطر رسانید که اگر من به نفس نفیس بر سر آن پیرو ابلیس روم، بلاشک از حصار بیرون نخواهد آمد و قوت مقابله و مجادله در حیّز مکنّت خود نخواهد دید. رأی عالی چنان اقتضا نمود که شاهزادهٔ کامکار ابوالنصر اسمعیل میرزا با جمعی از امرا و ارباب جلالت و تهوّر به مقابلهٔ آن مغرور فرستاد، شاید که بخت بد او را رهنمون شده از حصار بیرون

۱. ب: افتیمون.

۲. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۶: «پانصد نفر از مردم خرچین لوی قراباغ و گرجی».

۳. ب: ندارد.

۴. ت: دستبرد ی بدین سان.

آورد. چون شاهزاده عالی‌مقدار با عساکر نصرت‌شعار به نزدیک آن حصار رسیدند، اسکندر [پاشا]^۱ را عرق‌حمیت به حرکت در آمده با سپاه بسیار بیرون آمد و چون به مقابله اعدا رسید و نظرش بر فوج عساکر نصرت‌شعار افتاد ارکان تمکنش متزلزل شده بی‌استعمال سیف و سنان عنان یکران را از معرکه برگردانیده باز به درون حصار شد.

شعر

فرس راند در تنگنای گریز

که روبه نباشد حریف پلنگ

نیاورد چون تاب آن رستخیز

تهی کرد پهلو ز میدان جنگ

چون اسکندر پاشا که همواره دعوی جلاوت و بهادری می‌نمود در این وقت غبار بی‌غیرتی را بر فرق نام و ننگ خود بیخته و آبروی حمیت و مردی را بر خاک هوان و مذلت ریخته عنان یکران از معرکه مردان برگردانید و پناه به حصار برد؛ حضرت شاه عالیشان از آن مکان کوچ فرموده به طرف نخجوان توجه فرمود و محمود بیک حاکم بیغ^۲ که در جنگ ارض روم به دست عساکر نصرت اعتلا گرفتار شده بود، در این ولا منظور نظر عاطفت و احسان شاه^۳ شده کیفیت فتنه‌انگیزی و خونریزی اسکندر پاشا را به قلم^۴ در آورده مصحوب مشارالیه به درگاه خواندگار فرستادند. و در همان ایام کتابات خاصگی که حلیله جلیله خواندگار است و دختر خواندگار نزد حضرت بلقیس مکانی خدیجه‌الزمانی شاهزاده سلطانم که همشیره حضرت شاه خلافت پناه بود، [آمد]^۵ و کتابت رستم پاشا نیز به نزد امرا آمد.

مضامین کتابات مذکور آنکه، شما آدم معتبر خود به درگاه خواندگار بفرستید که ما به میان در آمده از صلح و صلاح سخن بگویم^۶ و بساط فتنه و نزاع که گسترده^۷ شده درهم نوردیم. امرا بر حسب اشارت علیه، سید شمس‌الدین را به رسم ایلچیگری به طرف روم فرستادند. بعد از چندگاه سیادت پناه مومی‌الیه بی‌نیل مطلوب معاودت نمود و کتابتی که خواندگار در جواب نوشته بود مضمون آن بود

۲. تذکره شاه طهماسب، ص ۶۵؛ ایغاره.

۱. ب و ت: ندارد.

۳. ب: قلیم.

۴. ب: قلیم.

۵. اصل نامه در بابگانی توپ قاپوسرای نگهداری می‌شود.

۶. ب: بگویم.

۷. ت: کرده.

که، علمای روم فتواداده‌اند که خون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیت از مسلمان و ارمنی و یهود و نصرانی مباح و حلال [۱۳۸] است و جنگ با ایشان حکم غزا دارد، بنابراین ما را با شما صلح کردن به غیر ضرور از حمیت دینداری بدیع و بعید است. حضرت شاه عالم مدار چون بر مضمون نامه خواندگار مطلع گردید، خاطر مبارکش برآشفته و فرمود ما که نماز و روزه و زکات و سایر ضروریات دین را می‌دانیم و بدان عمل می‌نماییم^۱، علمای روم ما را کافر می‌دانند خدای تبارک و تعالی میان ما و ایشان حکم فرماید^۲.

حضرت شاه خلافت پناه در واردات احوال همایون فال خویش آورده که چون سید شمس‌الدین، بی‌حصول مقصود بازگشت نمود و من بر مضمون نامه خواندگار مطلع شدم، خاطر من بسی آشفته گشت و در همان ایام شبی در نخجوان خوابیده بودم، در خواب دیدم که بر آسمان از طرف قبله در جایی که آفتاب وقت عصر به آنجا می‌رسد خطی پیدا شد که بر صفحه آسمان نوشته‌اند به خط عبری^۳، و رنگ خط نزدیک است به رنگ آسمان، اما خط از رنگ آسمان شفافتر است، به طریق خط تمغای که بر کاغذ فرنگی می‌باشند، سیر و نیم واقع شده و سطر او به طریق محرابی بزرگ که تخمیناً دوزرع و نیم پهنای آن باشد و سه زرع و نیم طول آن نوشته شده و چون ملاحظه و مشاهده خط مسطور نمودم آیه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۴ به نظر درآمد. از مشاهده آن خط لرزه و اضطراب بر من افتاد و در حال می‌بینم که آن بسان موج آب در تَمَوِّج آمد و چنان نمود که مگر آسمان شکافته خواهد شد و من از وفور اضطراب پندارم که این حالت را در بیداری می‌بینم و در خلال آن حال باز خود را در بیلاق خوی می‌بینم و از طرف وان^۵ بادی عظیمی می‌وزد و مردم می‌گویند که لشکر رومی بر سر ما می‌آیند. من در آن حال به قورچیان حرم می‌گویم که پری خان خانم و سلطان ابراهیم میرزا هر دو کودک‌اند، ایشان را برداشته بگریزید^۶ و من سوار شده به طرفی که باد می‌وزد رفتم و آن باد هنوز به کنار

۱. ب: می‌نمایم.

۲. تذکره شاه طهماسب، صص ۶۲-۷.

۳. تذکره شاه طهماسب، ص ۶۸: «عبری».

۴. بقره (۲)، آیه ۱۳۷.

۵. ت: مکور.

۶. ت: بگریزند.

اردو نرسیده برطرف شد و اصلاً گرد و غباری به ما نرسید و چون گرد و غبار فرو نشست، گاوکوهی و قوچ کوهی بسیار پیدا شد و همه بسان گوسفند^۱ دنبه داشتند و من در آن حال به امرا گفتم که شما هرکدام که میل شکار دارید از عقب اینها بروید و من سه گاوکوهی و یک قوچ را صید کرده بازگشتم و گفتم اسب من خام است از این پیشتر نمی‌روم و به سلطان ابراهیم و سایر اطفال گفتم شما این شکارها را کیاب سازید تا امرا ببینند و من در خیمه نشستم، می‌بینم که امرا و سپاه [۱۳۹] هرکس سی رأس و چهل رأس از آنها را گرفته می‌آورند و در آن اثنا چهار زن صاحب جمال که در نهایت خوبی و غنچ و دلال بودند در چهار کنج زیرانداز دوشک من نشسته‌اند که مثل ایشان در بنی نوع انسان کم دیده شده، من از همشیره خود می‌پرسم که اینها کیستند که اینجا نشسته‌اند. او در جواب می‌گوید که اینها را از گرجستان از برای تو آورده‌اند و یکی خواهر و رزاست^۲ که در خانه ما بود و سه دیگر را در این وقت آورده‌اند. من می‌گویم که خواهر و رزا هرگز این صورت نداشت، کی این چنین شد. در آن حال از خواب بیدار شدم و خود را در همان هیبت خواندن آیه کریمه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ»^۳ دیدم. چون شب باقی بود باز در خواب شدم. همان خواب اول را به کیفیت مذکور دیدم که باز همان آیه مسطور را می‌خوانم و حیرت می‌کنم که این آیه جهت دفع دشمن است، از مشاهده و مطالعه آن، این همه اضطراب چیست. باز به خاطر می‌رسد که چون پرتو نور الهی ظهور نموده سبب اضطراب و لرزه از آن است؛ مگر نشنیده‌ای که حضرت رسالت پناه^۴ - صلوات الله علیه - که در ورای حجاب با حضرت ربّ الارباب جلّ و علا سخن گفت، هیبت و صولت الهی در آن حضرت چه نوع کار کرد. هرگاه که در آن حضرت اثر کرده باشد من که این آیه را بدین هیبت بیتم در من زیاده اثر خواهد کرد. چون از خواب بیدار شدم دانستم که واقعه

۱. ت: گوسفند دنبه‌دار.

۲. ت: وزرا است. تذکره شاه طهماسب، ص ۶۹: «یکی خواهر وزیر است که در خانه ما بود و سه دیگر حالا آورده‌اند. من گفتم خواهر وزیر این شکل نداشت، کجا این چنین شد؟ گفت حالا چنین شده».

۴. ت: «پناه» ندارد.

۳. بقره (۲)، آیه ۱۳۷.

مهیبی روی خواهد نمود و باز^۱ به اسهل وجوه برطرف خواهد شد و به منطوق
 «عَسَىٰ أَنْ تُحْيُوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ»^۲ در ضمن آن فتوحات غیر مترقب دست خواهد
 داد. تا اینجا حکایات حضرت شاه عالم پناه است.^۳ بعد از این حالات، خوانندگان
 روم به موجب فتوای علمای آن دیار^۴ با لشکر قضاهاجوم به طرف آذربایجان توجّه^۵
 نمود و چون جلگه پاسبین مضرّب^۶ خپام عساکر ظفرانجام آن حضرت گردیده، در
 آن منزل چند روزی توقف نمود تا سپاه متفرّق جمع آیند و یکی از ملازمان اولامه را
 به رسم ایلچیگری به درگاه عالم پناه فرستاد که از صلح و جنگ حکایت کند. بعد از
 وصول ایلچی مذکور، حضرت شاه خلافت پناه در جواب فرمودند که من به
 وساطت اولامه که یساول زبون این درگاه بوده هرگز صلح نمی‌کنم، اگر خوانندگان با
 ما در مقام صلح می‌بود چرا یکی از پاشایان معتبر را به میان نمی‌آورد و در آن حال
 این ابیات را بر زبان مبارک جاری ساخت.

شعر

ترک احسان خواجه اولیتیر
 که احتمال جفای بآبان
 به تمنای گوشت مردن به
 که تقاضای زشت قصابان^۷

و در باب [۱۲۰] جنگ به نوعی که دو سه مرتبه مشاهده نموده‌اند در این مرتبه هم
 به ظهور خواهد رسید. چون این به خوانندگان رسید از روی قهر و ستیز آهنگ
 نخجوان کرد. باز از ساروقیلان مصحوب ولد دلوسیدی حسن ابدالو که در جنگ
 به دست ایشان گرفتار شده بود، کتابتی به حضرت شاه خلافت پناه نوشته فرستاد که
 چون صلح نمی‌کنید پس بیایید تا جنگ رویه رو کنیم. حضرت شاه دین پناه با امرای^۸
 سپاه در آن باب به رسم مشورت تقدیم فرمود. حسن بیک یوزباشی گفت صلاح در
 آن است که شتران و اسباب اردو را به تمام به جنگل و بیشه‌های گنجه و آن حدود
 بفرستیم و خیمه و خرگاه را در همین موضع بگذاریم و ما سپاه را مستعد ساخته

۱. ت: باز، ندارد.
 ۲. بقره (۲)، آیه ۲۱۶.
 ۳. تذکره شاه طهماسب، صص ۹-۶۷.
 ۴. ت: و به موجب ... دیار ندارد.
 ۵. ب: رخ.
 ۶. ب: حضرت.
 ۷. ب و ت: امرای.
 ۸. گلستان سعدی، ص ۱۱۲.

بر سر کوهها برویم و راه را بپاییم [چون] خوانندگان از عرابه بیرون آید و متوجه اردوی ما شود، ما از راه دیگر بر سر اردوی او تازیم، آنچه ایشان از اردوی ما ببرند نذر خوانندگان باشد و هرچه ما در اردوی ایشان به دست آریم ردّ مظلّم و عوض نماز گذشته و روزه خوانندگان و پدرش باشد. حضرت شاه خلافت پناه فرمودند که از مضمون این کتابت چنین فهم می شود که خوانندگان جزم برمی گردد و غرض او از ارسال این مکتوب آن است که به امرا و سپاه خود بگوید که من ایشان را به جنگ طلب کردم نیامدند، اکنون ما را ضرورت است معاودت کردن. همچنان بود که حضرت شاه خلافت پناه فرموده بود. روز دیگر خبر رسید که خوانندگان بازگشت. حضرت شاه عالمیان، شاهوردی سلطان را با پنج هزار سوار جرّار به طرف ارض روم و آن مرز و بوم نامزد کرد که نزول و اسبابی که در آنجا جمع شده غارت نماید و آن حدود به تمام بسوزد و چون شاهوردی سلطان به طرف پارسین و ارض روم توجه نمود، موکب همایون از آن مکان کوچ فرموده به صوب نخجوان روان شد و چون به موضع فرّخ بلاغ نزول اجلال واقع شد، اول ماه رمضان المبارک بود و امرا و سپاه اراده آن داشتند که به اطراف و اکناف ولایات رومی به رسم تهب و غارت بتازند. حضرت شاه خلافت پناه این روایت را ذکر فرمودند که: روزی سید عالم -صلی الله علیه و سلّم- بر سر منبر [خطبه]^۲ می فرمودند. چون پای مبارک را بر پایه اول نهادند فرمودند که آمین و همچنین در پایه دوم نیز فرمودند که آمین و چون پایه سوم از فرّ قدوم آن حضرت زیب و زینت گرفت باز آمین فرمودند. بعد از ادای خطبه چون از منبر به زیر آمدند، اصحاب [۱۴۱] سبب تکرار آمین را استفسار نمودند آن حضرت در جواب گفتند: در مرتبه اول که پای بر زینت اول نهادم جبرئیل -علیه السلام- بر جمعی نفرین می کرد که چون نام مرا بشنوند صلوات نفرستندی^۳، [من] آمین گفتم و در مرتبه دوم بر گروهی نفرین می کرد که چون ماه مبارک رمضان را در یابند حرمت آن نگاه ندارند، من باز آمین گفتم و در نوبت سوم بر زمره ای طعن می کرد که حرمت والدین را رعایت نکنند، من نیز گفتم آمین. اکنون ما نیز حرمت

۱. ب: ندارد.

۲. ب: رد و.

۳. ب و ت ندارد. تکمیل قیاسی شد.

۴. ت: نفرستند.

۵. ب: ندارد.

ماه^۱ صیام را نگاه داشته مزاحمت به الکای مسلمانان نمی‌رسانیم. در آن اثنا رأی جهان‌آرای چنان اقتضا فرمود که از آن مکان کوچ کرده به طرف گرجستان نهضت نمایند و در آن سرزمین اسبها را فربه ساخته به امر غزا مشغول گردند. رایات عالیات به صوب ولایت فرقره که یکی از حکام متمرّد آن ولایت بود مستعلی گشت و چون پرتو وصول بدان حدود افکند، ماه مبارک رمضان را در آنجا به پایان رسانیدند. بعد از عید صیام منهیان سعادت فرجام خبر آوردند که ایازپاشا در پای حصار الطی^۲ نشسته و خواندگار در ارض روم است. حضرت شاه عالم مدار فرمودند که دستبردی به او می‌توان نمود. در همان مجلس شاه‌قلی خلیفه مهردار را با بعضی دیگر از امرا و سران سپاه که مجموع پنج هزار سوار بودند بر سر ایازپاشا نامزد کردند. امرا بر سبیل استعجال روان شده می‌رفتند. شب امیرخان، ولد محمدبیک مصلو که با دویت سوار به رسم قراولی از پیش می‌رفته^۳، نزدیک قلعه کامخیر^۴ به سنان‌بیک رومی که جمعی همراه او بودند دچار می‌شوند؛ فریقین را اتفاق حرب دست می‌دهد. از کوشش و کشش، سنان‌بیک به دست عساکر منصور گرفتار می‌شود. زنده او را نزد امرا آوردند. چون از او خبر ایازپاشا پرسیدند، گفت: ایازپاشا در پای قلعه الطی نشسته، اما تمامی لشکر خواندگار به الطی آمدند و خواندگار نیز خود متوجه این صوب است. امرا، سنان‌بیک را به درگاه عالم پناه فرستاده صلاح در معاودت دیدند و چون سنان‌بیک به پایه سریر اعلی رسید و خبر مذکور را در حضور حضرت شاه کشورگیر تقریر نمود، حضرت شاه گردون‌اعتلا، اردو و آغرق را جدا ساخته مستعد حرب^۵ و پیکار گردید و سنان‌بیک را به قلعه‌ای از قلعه‌های سرحد فرستاد و روز دیگر خبر آمد که ایازپاشا با جمیع امرا و سپاه که همراه او بودند از^۶ موضع الطی کوچ کرده به طرف ارض روم رفتند امرا و ارکان دولت شاهی بعد از [۱۲۲] استماع این خبر عرضه داشتند که خواندگار در این وقت در ارض روم نشسته صلاح در آن است که ما^۷ به پای حصار وان رویم و در استخلاص آن

۱. ت: «ماه» ندارد. ۲. تذکره شاه طهماسب، ص ۷۲. «کامخرد».

۳. تذکره شاه طهماسب، ص ۷۲: «آبطی». ۴. ت: می‌رفتند.

۵. ب: ضرب. ۶. ب: در.

۷. ت: «ما» ندارد.

بکوشیم، اگر خواندگار به نفس خود متوجه وان شود ما به جانب بغداد رویم و آن ولایت^۱ را بتازیم و اگر او از عقب ما به بغداد آید، ما به دیاربکر رویم و آن مملکت بسوزانیم و خراب گردانیم، چنانکه دیگر آبادانی نپذیرد. حضرت شاه خلافت پناه فرمودند که زمان فتنه و آشوب ممتد می شود و بندگان خدای تعالی از تک و ناز ما خراب می گردند، اگر خواندگار بدی کرده باشد ما نیکی می کنیم و به مؤذای «الصُّلْحُ خَيْرٌ»^۲ از در صلح و صلاح در آمده بساط منازعت را برمی چینیم، در آن اثنا این ابیات را بر زبان مبارک جاری ساختند.

شعر^۳

ز خاک آفریدت خداوند پاک	پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریر و جهانسوز و سرکش مباش	ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو شعله کشید آتش هولناک	به بیچارگی تن فرو داد خاک
چو او سربلندی نمود، این کمی	از آن دیو گردید، ازین آدمی
یکی قطره ^۴ باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من چیشم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
[سپهرش به جایی رسانید کار] ^۵	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد	در ^۶ نیستی کوفت تا هست شد ^۷

حضرت شاه نیکواعتقاد نظر بر رفاهیت حال عباد افکنده، جامی را فرستاد که سنانبیک را (که در قورت قلعه محبوس بود بیرون آورده به درگاه عالم پناه آورد، جامی به موجب فرمان، سنانبیک را)^۸ به پایه سریر نرئامکان آورد. آن جناب بعد از آنکه مشمول نظر عاطفت و احسان شاهی شده بود به اتفاق شاه قلی آقا متوجه

۱. ت: ولایات. ۲. نساء (۴)، آیه ۱۲۸.

۳. ت: مثنوی. ۴. ب: قطره.

۵. ب: ندارد. ت: به علت پارگی محوشدگی دارد... رسانید کار.

۶. ت: دری.

۷. گلستان سعدی، ص ۱۱۵ با اندکی اختلاف.

۸. ت: عبارت بین هلالین را () ندارد.

روم شد که اساس صلح را منتظم^۱ سازد. حضرت شاه عالم مدار مکتوبی به حضرت خواندگار نوشته بود و ابیات را در آنجا مندرج ساخته که:

شعر

جوانمردا جوانمردی بیاموز	ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین جویان نگه‌دار	زبان [از] ^۲ طعن بدگویان نگه‌دار
نکویی کن به آن کو با تو بد کرد	کز آن بد رفته در اقیال خود کرد
چو آیین نکوکاری کنی ساز	نگردد بر تو جز آن نیکویی باز

چون سنان بیک و شاه قلی آقا متوجه روم شدند، موکب همایون از آن مکان کوچ کرده به طرف گرجستان لواری صاب^۳، رایت [نصرت]^۴ برافراخت و بعد از وصول اکثر قلاع آن ولایت را [۱۲۳۱] مسخر ساخته بقاع مشرکین را به تمام ویران و خراب ساخت و تا موازی سی هزار اسیر گرفته از آنجا به قراباغ اژان روان^۵ شد و در آن سرزمین از طرف روم خبر رسید که خواندگار نیز ترک نزاع کرده در مقام صلح است. حضرت شاه خلافت پناه بعد از استماع این خبر جهت تأکید صلح و وثوق آن فرخ‌زاد بیک یساول باشی را نیز بدان صوب روان گردانید و بعد از او تبت آقا نیز رفته مهمات صلح را به مدعی طرفین قرار دادند^۶. و از آن تاریخ تا الان که نهصد و هفتاد و یک هجری است، اصلاً خلل به قاعده^۷ آن راه نیافته، با آنکه پسر خواندگار سلطان بایزید با دو سه فرزند از پدر روگردان شده به درگاه حضرت شاه عالم پناه آمد و محرک فتنه و فساد شده تسخیر بعضی بلاد روم را در نظر حضرت شاه عالی نژاد به سهل و آسان جلوه داد؛ حضرت شاه عالمیان نظر بر ثبوت^۸ عهد و ایمان انداخته سخنان سلطان بایزید را چندان اعتباری ننهاد، چنانچه تفصیل این داستان از حالات آینده به وضوح خواهد پیوست، ان شاء الله تعالی.

۱. ت: مشید.

۲. ب: ندارد.

۳. ب و ت: لواری صاب. تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۸۴: «لوار صاب».

۴. ب: ندارد.

۵. ب: از آن دوان.

۶. تذکره شاه طهماسب، صص ۷۳-۷۴.

۷. ت: قواعد.

۸. ب: نظر ثبوت بر.

ذکر آمدن حضرت شاهزاده عالمیان سلطان محمد خدابنده به پایه سریر ثریامکان و بعضی وقایع که در آن عهد و اوان روی نمود

در آن زمان سعادت‌اوان که حضرت شاه عالمیان از یورش ولایت روم به سعادت و کامران معاودت فرمود و بساط منازعت و مخاصمت از طرفین درهم نوردیده شد، حضرت شاه خلافت‌پناه را آرزوی دیدار بهجت‌آثار شاهزاده کامکار سلطان محمد خدابنده که در دارالسلطنت هرات تشریف داشت در خاطر عاظر دریامقاطر افتاده اشارت علیه به نفاذ پیوست که سوندک‌بیک قورچی‌باشی شاهزاده ذوی‌الاحترام ابوالنصر اسمعیل میرزا را به جهت انتظام مملکت خراسان، به دارالسلطنت هرات برد و شاهزاده سلطان محمد را به آستان جلالت‌مناط برساند. سوندک‌بیک به موجب فرمان شاه کامکار و الاتبار^۱، با چهارصد^۲ سوار جزار در شهور سنه ثلاث و ستین تسعمایه [۹۶۳] در ملازمت شاهزاده گردون‌اعتلا ابوالنصر اسمعیل میرزا متوجه دارالسلطنت هرات شدند و چون سایه وصول شاهزاده مومی‌الیه بر حوالی شهر هرات افتاد، شاهزاده سلطان محمد خدابنده با محمدخان شرف‌الدین‌اعلی و سایر امرا و اعیان لشکر و اشراف و اهالی شهر به رسم استقبال بیرون آمده شاهزاده‌ها از روی شوق و شغف یکدیگر را در آغوش محبت و مهربانی کشیده مسرت‌ها نمودند. فی‌الواقع هریک از شاهزاده‌های جوانبخت کامکار ماهی‌اند بر اوج سلطنت و کمال [۱۲۲] و آفتابی‌اند بر سپهر عزت و جلال^۳.

۱. ت: «تبار» ندارد.

۲. ت: سیصد چهارصد.

۳. جواهرالخبار، ص ۱۲۸: «در این سال دارایی دارالسلطنه هرات به شاهزاده جهان و فرمانفرمای دوران شاه اسماعیل شفقت شد و علی سلطان تکلو در خدمت به هرات رفت که سلطان محمد میرزا را آورد. در روزی که شاهزاده عالم به شهر درمی‌آمد، محمدخان بیمار بود دیرتر به استقبال رفت». خلاصه‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۰۲؛ جهان‌آرا، ص ۳۰۳ «اسماعیل میرزا در سه‌شنبه ششم ربیع‌الثانی به اتفاق علی سلطان تکلو از قزوین توجه بدان صوب فرموده و در سه‌شنبه بیست و سوم جمادی‌الاول در هرات نزول نموده».

شعر

آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدر آن بود محمود طالع این بود مسعود فال
 از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال
 ماه جاه و حشمت آن باد فارغ از خسوف آفتاب دولت این باد ایمن از زوال
 چون شاهزاده به سعادت و اقبال به شهر درآمد چند روزگار^۱ در کاخ عزت و
 جلال با هم به سر بردند و غبار هجران را به زلال وصال از صفحات خاطر عاطر
 فروشستند؛ شاهزاده سلطان محمد خداپنده برادر به‌جان برابر را به جای خویش بر
 مسند ایالت هرات نصب نموده خود همراه سوندک بیک متوجه پایه سریر اعلی
 شد، و بعد از طی مراحل و منازل چون پرتو وصول شاهزاده ربع مسکون بر نواحی
 اردوی همایون افتاد، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به شرایط استقبال قیام
 نموده شاهزاده عالی‌شان را به خدمت شاه کامران بردند.

شعر

شه از وصل فرزند خرسند شد قوی دل ز فرزانه فرزند شد
 پسر راحت جان و کام دل است چو باشد خلف کام ازو حاصل است^۲
 اما اسمعیل میرزا چون در دارالسلطنت هرات بر مسند حکومت تکیه زد با
 محمدخان که به اتابکی آن حضرت منسوب بود برخلاف ادب زندگانی می‌کرد و او
 را چندان اعتباری نمی‌نهاد. محمدخان از بی‌اعتدالی شاهزاده در اندیشه افتاده
 به تدبیر آن مشغول شد که باز شاهزاده بزرگ سلطان محمد را به مرکز دولت خود
 آورده اسمعیل میرزا را به درگاه سپهر اعتلا روانه نماید. بنابراین، حکایت چند که بر^۳
 مکر و افتعال و غدر و اغتفال شامل بود، مصحوب قاصد سخندان چرب‌زبان
 به درگاه پادشاه عالمیان پیغام داد. حضرت شاه خلافت پناه آن سخنان را بر صدق^۴
 و راستی حمل نموده بعد از هشت ماه که اسمعیل میرزا در هرات اوقات
 فرخنده ساعات به حکومت گذرانیده بود، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که
 سوندک بیک باز شاهزاده سلطان محمد را به هرات برده اسمعیل میرزا را همراه

۲. ت: «کام ازو حاصل است» ندارد.

۱. ت: روز.

۴. ت: برصد.

۳. ت: «بر» ندارد.

بیاورد. سوندک بیک به موجب فرمان عمل نموده ایالت شهر هرات به دستور سابق بر سلطان محمد خدابنده قرار یافت و اسمعیل میرزا چون به پایه سریر اعلی رسید، [به] سبب سخنان محمدخان، حضرت شاه عالمیان از طرف شاهزاده اندک بدگمان شده بود، صلاح وقت در آن دید که فرزند ارجمند را چند روزی در حصاری نگاه دارد [۱۲۴۵] و محافظت نماید تا دست از بی‌اعتدالی باز دارد. بنا بر اندیشه مذکور شاهزاده بی‌گناه را در قلعه فقهه نگاه داشتند.^۱ بلی چون اراده و مشیت الهی به علو شأن و سمو مکان برگزیده تعلق گیرد در بدایت حال او را به انواع شداید و^۲ بلا امتحان کنند، چنانکه گفته‌اند «أَبْلَأُ لِلْوَلَاءِ كَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ»^۳ هرچند محبت بیشتر تعب و عنا زیادتر و لهذا نزول نواب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریایند بیشتر از سایر برابرا بوده است.

شعر

مرد ز زندان شرف آرد به دست	یوسف از آن روی به زندان نشست
توسن طبع تو چو رامت شود	شکبه اخلاص به نامت شود
در سفری کان ره آزادیست	شبحه غم راهبر شادیست
بار عناکش ^۴ به شب قیرگون	هرچه عنا بیش عنایت فزون

دیگر از واقعات سال سنه اربع و ستین و تسعمایه [۹۶۲] آنکه ترکمانان اترک از وفور جسارت پای از طریق اطاعت بیرون نهاده چند مرتبه ولایت استرآباد را به جاروب نهب و غارت پاک برفتند و به آن نیز قانع نشده شاهرودی [سلطان] که به کچل شاهرودی مشهور بود و به حکومت استرآباد قیام می نمود به قتل آوردند. چون این خیر به درگاه عالم پناه رسید، نیران خشم شاهانه به اشتعال درآمد در شهر رمضان سنه مذکور، بعضی از امرای عظام مثل بدرخان استاجلو و شاه‌قلی خلیفه مهرداد و ابراهیم خان حاکم شیراز و رستم سلطان را تا موازی ده هزار سوار جزار بر

۱. ب: ندارد.

۲. ب: او.

۳. شیهه این حدیث در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۷، آمده است.

۴. ت: عنان کش.

۵. ب: ندارد.

سر آن گروه متهور بی باک نامزد فرمود. امرای مشارالیهم به موجب فرمان قضا جریان به طرف استرآباد روان شدند و بعد از وصول به حوالی خراسخانه که محل و مسکن ترکمانان متمرّد است، نزول نمودند و ارباب عصیان از استماع وصول عساکر نصرت مآثر در قلق^۱ و اضطراب افتاده از آن حرکت شنیع^۲ نادم و^۳ پشیمان گشته شفیعیان برانگیختند و از در اعتذار و استغفار^۴ درآمده متقبل شدند که هرساله مبلغی خطیر از نقد و جنس به طریق باج و خراج به خزانه عامره برسانند و ولایتی را که خراب و ویران ساخته باشند به تدارک آن مشغول شده من بعد گرد فضولی نگردند. امرا از غایت غرور به آن سخنان چندان التفاتی فرمودند و از شرایط حزم و احتیاط نیز غافل شده از رودخانه سیاه آب^۵ که رود عریض^۶ عمیق است عبور نموده کسی^۷ را به محافظت جسر نگذاشتند. ترکمانان چون از صلح و صلاح مأیوس شدند، ایل و الوس خود را به طرف بیابان روان ساخته خود مکان قلب ناهموار اختیار کردند و دل از جان برداشته [۱۴۶] مستعد کارزار شدند. امرای عظام و غازیان ظفر انجام چون آن جماعت را در نظر نمی آوردند در کار جنگ به نوعی که باید کوشش نکردند و عاقبت ترکمانان از اطراف و اکناف ایشان درآمده آغاز قیاریان کردند. امرا به قدر طاقت و توان ثبات قدم ورزیده کز و فری چند نمودند و آخر الامر روی از معرکه آن متهوران^۸ بی باک برتافته در آن بیابان هولناک متفرّق و پریشان شدند و از جسری که عبور نموده بودند هنگام فرار هیچ یک را گذار بر آن جسر نیفتاد، لاجرم هرکس که از تیر خونخوار و شمشیر آبدار ترکمانان خلاص شده به کنار آب رسید غرقه دریای فنا گشتند و از امرای مذکور بعضی قتل و برخی دستگیر شدند و چندان زر و مال و اسباب به دست ترکمانان بی سروپا درآمد که عشر عشر آن هرگز در خزانه خیال ایشان نگنجیده بود. اگر چه این نوع چشم زخمی بر چهره اقبال و

۱. ت: قلع.

۲. ت: یوه تدارد.

۳. ت: استعفا.

۴. ت: شنیع و.

۵. سیاه آب: رودخانه‌ای که با رود تالار از سوادکوه (مازندران) سرچشمه گرفته وارد بحر خزر می شود (فرهنگ معین).

۶. ت: عریض.

۷. ب: کس.

۸. ب: مقهوران.

دولت حضرت شاه فلک‌رئیت رسید، اما در آخر همان سال آنجا که عنایت و مرحمت الهی همواره کافل حال و شامل آمال آن حضرت است از پرده تقدیر صورت دلپذیر روی نموده سنگ تفرقه در سلک جمعیت ترکمانان افتاد و ارکان شوکت ایشان به نوعی متزلزل شد که جز اطاعت امر مطاع چاره دیگر نداشتند.

تبیین این مقال آنکه، ابابکر نامی که مهتر آن طایفه بی‌باک بود و باعث این فتنه و نزاع شده، اظهار جرأت و جسارت می‌نمود. بعد از این فتح بی‌بنیاد به قصد تسخیر شهر استرآباد روان شده بر ظاهر حصار گل‌افشان نزول نمود و در آن اثنا شهبی دختر خواجه کلان بتکچی^۲ که^۳ به اسیری به دست آن جماعت گرفتار شده بود و ابابکر او را به حباله نکاح درآورده با دو سه نفر از آشنایان و ملازمان خود مواضعه نهاده ایشان را به خیمه ابابکر درون برد و آن جناب مست و بیخود در بستر غفلت خوابیده بود که این جماعت سر او را از تن جدا ساخته به اتفاق آن شیرزن در همان شب بر اسبان بادرفنار سوار شده از اردوی ترکمانان خود را به پای حصار گل‌افشان رسانیدند و اهل حصار را از وقوع آن حادثه خبر دادند. مردم حصار دروازه گشوده آن جماعت را به درون قلعه بردند و نقاره شادمانه فریاد کردند. چون روز شد، لشکریان ابابکر بر آن حال مطلع شده هرکس به راهی فرار نمودند. آن ضعیفه سر ابابکر را برداشته متوجه درگاه شاهی شد و بعد از وصول به پایه سریر سلطنت مصیر به نوازش شاهانه [۱۲۷] و مزاحم خسروانه اختصاص یافته ملحوظ نظر عاطفت و ملاحظت گردید و محال و مواضع چند که از خواجه کلان باز مانده به رسم سیورغال به وی ارزانی داشتند و ترکمانان اترک بعد از قتل ابابکر به قاعده معهود سر اطاعت در ریفه انقیاد نهاده دیگر مزاحم ولایت استرآباد نشدند. و کان امر الله قدرأ مقدورأ.

۱. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۰۹: ایای اوخلو.

۲. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۰۹: «دختر خواجه محمد ولد خواجه مظفر بتکچی».

۳. ت: «که» ندارد.

ذکر عصیان ورزیدن سلطان^۱ بایزید پسر خواندگار با پدر بزرگوار و التجا آوردن به درگاه حضرت شاه خلافت^۲ آثار

شرح این حال بر سبیل اجمال چنان است که، سلطان بایزید به حکم پدر بزرگوار حاکم عماسیه^۳ بود؛ بسی از اسباب او را با برادرش سلطان سلیم که والی قونیه بود نزاع افتاد و سلطان بایزید سپاه خویش را جمع آورده از عماسیه بر سر برادر رفت و در آن سرزمین میان برادران نیران محاربه^۴ اشتعال^۵ یافته آخر شکست بر لشکر بایزید افتاده از آن سفر خایب و خاسر بازگشت و چون به عماسیه^۶ آمد، از غایت بیم دو نوکر خود را به صورت تاجران آراسته به درگاه حضرت شاه فلک‌اقتدار فرستاد و استدعای آن نمود که مبلغ یک هزار و پانصد تومان به رسم مدد خرج جهت من بفرست که چون پادشاهی ولایت روم بر من قرار گیرد یکی را در ده عوض خواهم فرستاد. حضرت شاه خلافت پناه این را حمل بر قلت عقل او کرده فرمود که به امداد هزار و پانصد تومان، سلطنت روم را چون به دست می‌توان آورد. دیگر من با پدرش عهد کرده‌ام که با او مخالفت نکنم و فرزندی که از پدر عاصی شده باشد چگونه او را امداد نمایم. مردم او را به حسن‌بیک یوزباشی سپرد و منتظر بود که دیگر چه خبر می‌رسد. بعد از چند روز خبر آمد که سلطان بایزید با چهار پسر از پدر روگردان شده به پاسین نزول نمود و در همان ایام یک نوکر شاه‌قلی سلطان که حاکم سرحد بود با علی‌آقای چاوش باشی که سلطان بایزید [فرستاده بود به درگاه [حضرت شاه]^۷ عالم پناه آمدند و علی‌آقا چاوش از زبان سلطان بایزید^۸ عرضه داشت که مرا با پدر و برادران این نوع صورتی دست داده، اگر به خدمت حضرت شاه عالمیان^۹ آیم مرا نگاه می‌دارد یا نه. در آن اثنا باز خبر رسید که پاشایان

۱. ت: «سلطان» ندارد.

۲. ت: فلک.

۳. ب: ملاسیه. عماسیه = اماسیه: شهری است در ترکیه در ولایت سیواس در دره رود یشیل

ایرماق (لغت‌نامه).

۴. «محاربه» مکرر.

۵. ب: اشتغال.

۶. ب: معاسیه.

۷. ت: به علت پارگی محور، تکمیل قیاسی شد.

۸. ب: ندارد.

۹. ت: عالم پناه.

خواندگار بر سرسلطان بایزید آمده‌اند و او از پاسین فرار نموده به چخورسعد^۱ نزول نمود. حضرت شاه عالم پناه با امرا و ارکان دولت مشورت کرده فرمودند که این پسر اکنون که به الکای ما آمده باشد او را گذاشتن که به طرفی دیگر بیرون رود، خواندگار حمل بر خلف [عهد]^۲ ما خواهد کرد و باز به تجدید فتنه‌ای حادث خواهد شد، صلاح در آن است که او را [۱۴۸] تسلی داده بدین جانب آوریم و ببینیم که از روزگار چه سان می‌شود. بنابراین در حضور علی آقا چاوش قسم یاد نمودند که ما سلطان بایزید را به دست خواندگار و فرستادگان او نخواهیم داد، باید که از روی امیدواری متوجه درگاه سلطنت پناه شود که آنچه مدعا و مطلوب اوست به حصول خواهد پیوست. آقاملاگرک، براق و میرشمس‌الدین ایلچی را با بعضی دیگر از آقایان درگاه با تحف و هدایا نزد او فرستادند و از عقب این جماعت حسن بیگ یوزباشی را نیز از برای تعظیم و تکریم او روانه ساختند. چون آن جناب را به تبریز آوردند، از آنجا کتابتی به حضرت شاه عالم پناه نوشته آن حضرت را به شاه طهماسب خطاب نمود و سلطان سلیم که در روم به اعزاز و احترام نشسته بود به حضرت شاه دین پناه مکتوبی در نهایت ادب نوشته بود و آن حضرت را پدر خوانده. حضرت شاه عالم پناه دانست که این پسر چندان عقلی ندارد و مضمون مکتوب سلطان بایزید آن بود که حضرت شاه به^۳ تبریز آید تا ما و ایشان دو گروه شویم، یک گروه از راه وان شروع در مملکت روم نمایند و گروه دیگر از راه بغداد به حرکت درآیند و من دو پسر خود را همراه شاه عالم پناه می‌نمایم و اکثر پاشایان و امرای پدرم با من متفق‌اند. حضرت شاه فلک جناب در جواب نوشتند که شما به قزوین آید^۴ تا هر چه صلاح باشد بدان عمل نمایم. قبل از آنکه سلطان بایزید به قزوین رسد، ستان بیگ از جانب خواندگار به رسم ایلچیگری^۵ به درگاه عالم پناه آمد و دوراق آقا نیز از طرف سلطان سلیم همراه بود. ما حاصل رسالت مشارالیهما آنکه، شما به سخن بایزید از راه مروید و خلل در بنیان عهد و میثاق می‌فکنید که کار او را مداری و سخن او را

۱. چخورسعد همان ایروان است.

۲. ت: «به» ندارد.

۳. ب: ایلچیگری.

۴. ب: ندارد.

۵. ب: آید.

اعتباری نیست. حضرت شاه عالم فرمودند چون سلطان بایزید به حضور رسد، آنچه خیر^۱ و صلاح طرفین باشد به ظهور خواهد رسید. چون سلطان بایزید مستمال و دلخوش شده به حوالی قزوین رسید، حضرت شاه خلافت پناه امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را با جمیع سپاه به استقبال او فرستاده به اعزاز و احترام او را به شهر درآوردند و انواعی تعظیم و تکریم نمودند. سلطان بایزید بعد از شرف تقبیل انامل حضرت شاه عادل معروض گردانید که التماس و استدعا چنان است که به نوعی که خواندگار جهت خاطر القاس میرزا لشکر کشیده به تبریز آمد، حضرت شاه عالم پناه [۱۲۹] نیز رعایت خاطر این بیچاره نموده لشکر به ولایت روم کشد و در انجام مقاصد و اسعاف مآرب این جانب امداد و التفات مبذول دارد. حضرت شاه خلافت پناه در جواب فرمودند که خواندگار خوب نکرد که به سخن القاس لشکر بر سر ما کشید و خود را سبک بناخت و من همیشه او را مذمت می‌کردم به سبب این حرکت، اکنون خود چون این کارکنم. چون تو به ما توصل نموده‌ای، من ایلچی فرستاده از خواندگار درخواست گناه تو می‌نمایم. بنا بر قرار مذکور حضرت شاه خلافت پناه نامه‌ای به خواندگار نوشته ارسال داشت؛ ماحصل نامه آنکه:

چون غرض اصلی از وجود سلاطین معدلت شعار و مقصود^۲ کلی از ابداع ذات فایض الوجود خواقین عالی مقدار از آن است که به میان^۳ تأییدات ربانی و محاسن توفیقات سبحانی، ظل رافت و سایه عاطفت بر مفارق کافه عباد عموماً و اولاد امجاد خصوصاً گسترده هریک را فراخور حال از رشحات مرحمت به نوعی که سزاوار باشد بهره‌مند گردانند تا دلها بر ولای او محصور و جانها بر دعا و ثنای او مقصور سازند، چه سزاوار خلافت حضرت باری و شایسته سریر سلطنت و کامکاری جهانداری تواند بود که نهال آمال او چون در چمن دولت و اقبال بالا کشد سایه عنایت بر سر سوختگان آفتاب عنا اندازد و گلبن امید او چون گل مراد بار آورد به نسیم جان‌پرور مرحمت مشام ایام معطر سازد و اگر بر حسب اتفاق به موجب «انَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكْفُورٌ»^۴ سهوی از جراید اعمال یکی صورت صدور یابد و قدم از جاده

۲. ت: مقصد.

۱. ت: «خیر» ندارد.

۴. علی (۹۶)، آیه ۶.

۳. ت: «که به میان» مکرر.

اطاعت بیرون نهد به تدارک «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ»^۱ اصلاح نماید. چون در این ولا، حضرت فرخ‌بخت^۲ مسندنشین زینت تخت و صاحب تمکین در درج شاهی، مه برج شاهنشاهی، المؤید بتأیید الملک المجید و الموفق بتوفیق العزیز الحمید، سلطان بایزید به اغوای غرور شباب بر بادپای طغیان سوار گشته به تحریک اهل فساد و اقوال ارباب عناد به مملکت برادر خسارتی رسانیده و همانا که از آن ممر غباری بر جام جهان‌نمای خاطر انور نشسته و از ظهور آثار آن رعبی در خاطر حضرت مومی‌الیه فتاده به مقتضی «وَلَا تَلْسُقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۳ طریق «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ»^۴ و سنت سنیه «الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ»^۵ پیش گرفته به منطوق «من أذرع الحزم امن من سهام الندم» عاقبت حال و عاقبت امانی [۱۵۰] و آمال ملاحظه فرموده به اراده آنکه کشتی حیات از غرقات هایل به ساحل نجات رساند به حکم «يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ»^۶ به تشریف قدوم بهجت لزوم بساط این ممالک را از روی انبساط مظهر آثار محبت و وداد و مظهر انهار مودت و اتحاد گردانید و چون صداقت این محبت نسبت به آن عالی حضرت ظاهر بود تلافی را باعث تلافی دانسته در ساعتی که سعود آسمانی به آن تولا کنند و زمانی که اسباب فیروزی به آن التجا نمایند زیور ذات شریفش با عقود لاکمی صدف سلطنت صحبت ما را رشک ریاض جنت گردانید و به مؤذای «إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ»^۷ مهما امکن مراسم اعزاز و احترام و لوازم اعظام و اکرام که عقلاً و شرعاً از متممات امور دین و دولت است به تقدیم رسانید؛ اکنون استدعا می‌رود که چون حضرت مومی‌الیه در مقام اعتذار و استغفار سر آیه «فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا»^۸ در مرآت ندامت مشاهده می‌نماید، آن عالی حضرت نیز به آستین عفو گرد ملال که از آن رهگذر بر آینه ضمیر او نشسته محو فرمایند.

شعر

به تقصیری که از حد پیش کرده خجالت را شفیع خویش کرده

۱. شوری (۴۲)، آیه ۲۵.
۲. ت: بخت بخت.
۳. بقره (۲)، آیه ۱۹۵.
۴. عبس (۸۰)، آیه ۳۴.
۵. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴.
۶. نحل (۱۶)، آیه ۵۹.
۷. حجر (۱۵)، آیه ۶۸.
۸. غافر (۴۰)، آیه ۱۱.